

روش‌شناسی علم اقتصاد و مسئله صدق

عبدالحمید معرفی محمدی*

چکیده

هدف این مقاله بررسی مسئله صدق در علم اقتصاد است. موضوع صدق با موضوع معرفت‌شناسی و روش‌شناسی پیوند می‌خورد. به همین جهت تحولات روش‌شناختی در علم اقتصاد با نگاهی معرفت‌شناسانه دنبال خواهد شد. پیشرفتی که در فلسفه علم در قرن بیستم اتفاق افتاد این امید را در دل اقتصاددانان برانگیخت تا با استفاده از این روش‌شناسی‌ها که عمدتاً مبتنی بر مدل فرضیه‌ای-قیاسی است، رشته اقتصاد را به معیارهای علمی نزدیک‌تر کنند، و راه حلی نیز برای مسئله صدق بیابند. ولی به دلیل وجود تفاوت‌های بنیادی که بین علم اقتصاد و علم فیزیک وجود دارد، این تلاش با مشکلاتی مواجه شده است. به نظر می‌رسد راه غلبه بر این مشکل، نفی تمایز "مقام دآوری" و "مقام کشف" در روش‌شناسی است.

واژگان کلیدی: صدق، روش‌شناسی اقتصاد، معرفت‌شناسی، مدل فرضیه‌ای-قیاسی

مقدمه

تا قبل از دهه ۱۹۷۰ میلادی روش‌شناسی علم اقتصاد به بحث‌های کلاسیک محدود بود که توسط اقتصاددانانی چون سنیور^۱ (۱۸۳۶)، میل^۲ (۱۸۴۴)، کرنز^۳ (۱۸۷۵)، منگر^۴ (۱۸۸۳)، کینز^۵ (۱۸۹۱)، رابینز^۶ (۱۹۳۲)، هاجیسون^۷ (۱۹۳۸) و مک‌لاپ^۸ (۱۹۶۳)، انجام گرفته بود. البته بحث‌های روش‌شناختی بعد از جنگ جهانی دوم که توسط اقتصاددانانی چون ساموئلسون^۹ (۱۹۶۳)، کوپمنز^{۱۰} (۱۹۵۷) و البته فریدمن^{۱۱} (۱۹۵۳) درگرفت را نیز می‌توان به این مجموعه افزود. روش‌شناسی منتقدان اقتصاد جریان قالب نیز در این دوران در کارهای افرادی چون میردال^{۱۲} (۱۹۵۳)، داب^{۱۳} (۱۹۳۷) و رابینسون^{۱۴} (۱۹۶۲) قابل ذکر است. همچنین روش‌ناسی در کتاب درسی لپسی^{۱۵} (۱۹۶۴) مورد توجه واقع شده است.

این وضعیت در دهه ۱۹۷۰ با انتشار مقالاتی روش‌شناختی، در مجله تاریخ اقتصاد سیاسی تغییر یافت به طوری که تا آغاز دهه ۱۹۸۰ کتاب‌های متعددی در این زمینه انتشار یافت. افرادی چون روزنبرگ^{۱۶} (۱۹۷۶)، استوارت^{۱۷} (۱۹۷۹)، کلانت^{۱۸} (۱۹۷۹)، هاسمن^{۱۹} (۱۹۸۱)، هولیس و نیل^{۲۰} (۱۹۷۵)، بولاند^{۲۱} (۱۹۸۲) و کالدول^{۲۲} (۱۹۸۲) در این حوزه موثر بوده‌اند. موج جدید روش‌شناسی در علم اقتصاد که متأثر از فلسفه علم است به تبع اثرپذیری‌اش از فلسفه علم مسائلی چون، جایگاه گزاره‌های موجود در نظریات

1. Senior
2. Mill
3. Cairnes
4. Menger
5. Keynes
6. Robbins
7. Hutchison
8. Machlup
9. Samuelson
10. Koopmans
11. Friedman
12. Myrdal
13. Dobb
14. Robinson
15. Lipsey
16. Rosenberg
17. Stewart
18. Klant
19. Hausman
20. Holis & Neil
21. Boland
22. Caldwell

علم اقتصاد را مد نظر قرار داده است. به همین جهت مسائلی چون تصدیق^۱، آزمون^۲ و ساختار منطقی^۳ نظریات در قرار گرفته است. در دهه ۱۹۷۰ بویژه شاهد اثرگذاری کتاب "ساختار انقلاب‌های علمی"^۴ اثر توماس کوهن^۵ هستیم که بر پویایی‌های تاریخی در ساختار علم توجه دارد. اقتصاددانانی چون گوردن^۶ (۱۹۶۵)، کوت^۷ (۱۹۶۹)، برون فنبرنر^۸ (۱۹۷۱)، کونین و ویور^۹ (۱۹۷۱)، این جنبه از کار کوهن را در مورد علم اقتصاد مورد توجه قرار دادند. همچنین است کار انجام گرفته توسط لاتسیس^{۱۰} (۱۹۷۶) که کاربرد روش‌شناسی لاکاتوش در علم اقتصاد را بررسی کرده است. این نسل جدید از اقتصاددانان نه تنها نگران مشکلات سنتی در روش‌شناسی علم اقتصاد (مثل قوانین گرایش^{۱۱}، تمایز اثباتی - هنجاری، اهمیت فروض و...) بودند بلکه می‌خواستند موضوعیت شبهه افکنی‌هایی که در حوزه علم به ما هو علم، از سوی فلاسفه علم در قرن بیستم آغاز شده بود را در مورد اقتصاد به مثابه یک علم بررسی کنند و روش‌شناسی در علم اقتصاد را از دریچه فلسفه علم مورد کنکاش قرار دهند.

البته علاقه به مسایل روش‌شناختی از دیرباز مورد توجه اقتصاددانان هترودکس^{۱۲} (مکتب اتریشی^{۱۳}، مکتب پسا کینزی^{۱۴} و نهادگرایان^{۱۵}) به عنوان منتقدین اقتصاد جریان غالب بوده است. هر چند این مکاتب هترودکس به دلایل دیگری از جمله گنجاندن موضوعات مغفول در اقتصاد نئوکلاسیکی چون زمان^{۱۶} و عدم اطمینان^{۱۷} (مکتب پسا کینزی)، نقش دانش^{۱۸} (مکتب اتریش)، نقش قدرت^{۱۹} (نهادگرایان)، به روش‌شناسی به عنوان بخشی از فلسفه علم اقتصاد علاقه نشان داده‌اند.

1. Verification
2. Test
3. Logical structure
4. The structure of scientific revolution
5. Thomas kuhn
6. Gordon
7. Coat
8. Bronfenbrenner
9. Kunin, L. and Weaver
10. Latsis
11. Tendency Law
12. Heterodoxe
13. Austrian
14. Post-keynsian
15. Institutional
16. Time
17. Uncertainty
18. Knowledge
19. Power

بیان مسئله

قرن بیستم شاهد رشدی انفجاری در فلسفه علم بود که این خود ناشی از بحرانی بود که در علم بوجود آمد. الگو برداری اقتصاددانان از روش‌شناسی‌های موجود در فلسفه علم آغازگر دوران جدیدی در روش‌شناسی علم اقتصاد شد که در آن ارزیابی نظریات اقتصادی با معیارهای موجود در فلسفه علم انجام می‌گرفت و به تبع آن روش‌شناسی در علم اقتصاد تابعی شد از تحولاتی که در حوزه دیگری از علم، یعنی فلسفه علم اتفاق می‌افتاد. در این دوران شاهد ورود آشکار و ضمنی روش‌شناسی‌های موجود در فلسفه علم از جمله اثبات‌گرایی^۱ (هاچیسون)، ابطال‌گرایی^۲ پوپر^۳ و برنامه‌های پژوهشی علمی^۴ لاکاتوس^۵ (بلاگ^۶، بولاند) و البته نگاه پارادایمی کوهن به علم اقتصاد هستیم. در اینجا این سوال مطرح می‌شود که آیا دنباله روی اقتصاددانان از الگوهای روش‌شناختی در فلسفه علم می‌تواند به پیش برد این علم کمک کند یا اینکه اصولاً این دنباله روی ناصواب است؟ چرا که علم اقتصاد یک علم اجتماعی است و نباید از الگوهای ارائه شده برای علم فیزیک تبعیت کند.

برای اینکه ما به این سوال پاسخ دهیم مسئله را از الزامات معرفت‌شناختی حاکم بر علم آغاز می‌کنیم تا با توجه به آن، الگوهای روش‌شناختی حاکم بر علم اقتصاد را قبل و بعد از تاثیر پذیری آن از فلسفه علم مورد بررسی و مقایسه قرار دهیم. به همین جهت مسئله را حول محور «صدق» به عنوان یک مسئله معرفت‌شناختی که هر علمی از جمله علم اقتصاد باید به آن پاسخ گوید تنظیم می‌کنیم. ابتدا رویکرد اقتصاددانان نسبت به مسئله صدق را، قبل و بعد از تاثیر پذیری آنها از فلسفه علم مورد کنکاش قرار می‌دهیم. سپس به این پرسش پاسخ خواهیم گفت که آیا این رویکردهای متفاوت توانسته است به حل مسئله صدق و در نتیجه شناخت علمی در علم اقتصاد یاری رساند؟ بنابراین اگر پیش فرض ما در این مقاله این باشد که، اقتصاددانان جهت اتخاذ معیارهای علمی و حل مسئله صدق، از فلسفه علم کمک گرفته‌اند می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که: به دلیل تفاوت بنیادی بین علم فیزیک که خاستگاه فلسفه علم است با

-
1. Positivism
 2. Falsificationism
 3. Popper
 4. Scientific research programs
 5. Lakatos
 6. Blaug

علم اقتصاد که علمی با ماهیت اجتماعی (و لذا نهادی) نیز هست، اقتصاددانان نتوانسته‌اند صرفاً با استفاده از فلسفه علم، پاسخ مناسبی برای مسئله صدق پیدا کنند و لذا نیازمند بهره‌گیری از رویکرد متفاوتی (نهادگرایانه) در کنار فلسفه علم می‌باشند.

موضوعیت روش‌شناسی: تفاوت روش تحقیق^۱ و روش‌شناسی

بسیاری از اقتصاددانان به اهمیت روش‌شناسی آگاهی ندارند؛ زیرا در زندگی حرفه‌ای خود با نظریات اقتصادی و کاربرد آنها در قالب روش تحقیق سروکار داشته‌اند. روش تحقیق به چگونگی انجام مراحل تحقیق می‌پردازد. مراحل‌هایی که در یک تحقیق تجربی می‌توان آن را به شرح زیر خلاصه کرد:

مسئله^۲ - نظریه^۳ (چارچوب نظری) - فرضیه^۴ - آزمون^۵ (بوسیله داده‌ها) - نتیجه^۶ (پذیرش/رد)^۷

منظور این است که تحقیق با مسئله آغاز می‌شود. برای حل آن به نظریه‌های موجود (در صورت وجود) رجوع می‌کنیم تا یک چارچوب نظری مناسب ایجاد کنیم، تا پایه‌ای برای فرضیه فراهم شود. فرضیه به طور منطقی از نظریه یا چارچوب نظری قابل استخراج است. سپس فرضیه با کمک داده‌ها و اطلاعات، مورد آزمون قرار می‌گیرد تا پذیرفته شده یا رد شود.

پس روش‌شناسی چیست؟ "مکلاپ" در این زمینه می‌گوید:

اگر چه روش‌شناسی درباره روش است، خود یک روش یا مجموعه‌ای از روش‌ها یا توصیفی از روش‌ها نیست. روش‌شناسی نوعی استدلالی است به منظور عقلایی کردن که به شکل قواعد و رویه‌های یک جامعه علمی خود را نشان می‌دهد. رویه‌هایی برای تشکیل مفاهیم، ساخت مدل، تشکیل فرضیه و آزمون نظریه‌ها. بنابراین محققینی که روش‌های مشابهی را به کار می‌گیرند ممکن است رویکردهای روش‌شناختی متفاوتی داشته باشند. همچنین متعهدان به اصول روش‌شناختی

1. Research method
2. Problem
3. Theory
4. Hypothesis
5. Test
6. Conclusion
7. Acception/Refutation

مشابه ممکن است روش‌های متفاوتی برای تحقیق و تحلیل اتخاذ کنند، اگر قضاوت متفاوتی در مورد نوع مسایل، شرایط موجود، عوامل دخیل و کیفیت داده‌ها داشته باشند. بنابراین اگرچه ما از روش استفاده می‌کنیم هیچگاه از روش‌شناسی استفاده نمی‌کنیم، اگرچه ما روش را توصیف می‌کنیم ولی نمی‌توانیم روش‌شناسی را توصیف کنیم. خلط این دو با یکدیگر نابخشودنی است. (مک لاپ، ۱۹۸۷، ص ۵۵-۵۴)

در واقع روش‌شناسی به اعتبار^۱ روش می‌پردازد. یعنی همواره بعد از انجام یک تحقیق می‌توان این سوال را مطرح کرد که آیا نتیجه روش مورد استفاده، معتبر بوده است یا خیر؟ و از این نقطه است که روش‌شناسی آغاز می‌شود. ولی منظور ما از لفظ معتبر چیست؟ منظور این است که آیا ما به هدف تحقیق که همانا دانش علمی است رسیده‌ایم؟ بنابراین روشی معتبر است که ما را به دانش علمی برساند. ولی دانش علمی چیست؟ این جا است که ما ناچاریم به حوزه معرفت‌شناسی وارد شویم تا بتوانیم به دو پرسش دیگر پاسخ دهیم. دانش^۲ چیست؟ و علم^۳ چیست؟ علم چیست؟ علم، دانشی روش‌مند است.

دانش چیست؟ اگر تعریف افلاتونی از دانش را قبول کنیم، دانش را می‌توان باور (گزاره) صادق موجه^۴ تعریف کرد. بنابراین علم نیز به شکل، "دانش گزاره‌ای"^۵ خواهد بود و در قالب "نظامی از گزاره‌ها"^۶ جلوه گر می‌شود. لذا علم مستلزم "صدق" و "توجیه"^۷ خواهد بود. ولی صدق و توجیه به چه معنا است.

صدق چیست؟ اگر تعریف ارسطویی از صدق را بپذیریم، صدق به معنای تطابق گزاره با امر واقع است.

توجیه چیست؟ بیان چرایی این تطابق به شکل عینی^۸ در قالب قواعد عام^۹.

حال متوجه می‌شویم که جایگاه روش‌شناسی در علم کجاست. ما زمانی از دانش بهره‌مند هستیم که نه تنها گزاره‌های ما صادق باشند، بلکه قابل توجیه نیز باشند. توجیه صدق گزاره‌های علم است که ضرورت روش‌شناسی را ایجاب می‌کند.

1. Validity
2. Knowledge
3. Science
4. Justified True Belief
5. Propositional Knowledge
6. Justification
7. Objective
8. General Rule

مسئله صدق به عنوان مسئله اساسی روش‌شناسی در علم اقتصاد

ریشه‌های فلسفه علم را می‌توان در اندیشه‌های فلسفی قرن هفدهم جستجو کرد. در قرن هفدهم دو سنت فلسفی عقل‌گرا^۱ (دکارت^۲، اسپینوزا^۳، لایبنیتس^۴) و تجربه‌گرا^۵ (لاک^۶، بارکلی^۷، هیوم^۸) در برابر یکدیگر قرار گرفتند. در خلال انقلاب علمی این دو شاخه از تفکر تلفیق شده و "روش علمی"^۹ بوجود آمد. در این روش، نظریه بر مبنای منطق استقرایی^{۱۰} شکل می‌گرفت و بر مبنای آزمون تجربی، پیش‌بینی‌ها^{۱۱} رد^{۱۲} یا تایید^{۱۳} می‌شد. فرض بر این بود که ارزیابی نظریه‌ها و فرضیه‌ها بر اساس قواعد علمی صورت می‌پذیرد، لذا توجیه گزاره‌های علم با ارجاع به اصول (در سنت عقل‌گرا) یا ارجاع به شواهد تجربی (در سنت تجربه‌گرا) صورت می‌گرفت. نظریه‌های جدید بر مبنای قدرت توضیحی آنها انتخاب می‌شد و رشد علم راهی بود به سوی صدق. این نگاه به علم اگرچه بعد از تحولات فلسفه علم در قرن بیستم بسیار ابتدایی به نظر می‌رسد ولی نقطه شروع مناسبی برای بررسی تاثیر فلسفه علم قرن بیستمی بر روش‌شناسی قرن نوزدهمی علم اقتصاد در اختیار ما می‌گذارد.

۱ - روش‌شناسی علم اقتصاد قبل از تاثیر فلسفه علم در قرن بیستم: غلبه

روش عقلی

دو تن از بزرگترین اقتصاددانان قرن هجدهم یعنی آدام اسمیت^{۱۴} و دیوید ریکاردو^{۱۵} دیدگاه‌های روش‌شناسی متفاوتی داشتند هر چند آن را به وضوح در کارهای خود بیان نمی‌کردند. اسمیت به عنوان بنیان‌گذار علم اقتصاد خود یک فیلسوف بود. و متاثر از

1. Rationalism
2. Descartes
3. Spinoza
4. Leibniz
5. Empiricism
6. Locke
7. Barkley
8. Hume
9. Scientific Method
10. Inductive Logic
11. Prediction
12. Refute
13. Confirm
14. Adam Smith
15. David Ricardo

فلسفه قرن هجدهم در پی بسط فلسفه‌ای به نام نظام آزادی طبیعی^۱ بود که آن را از فلاسفه طبیعت‌گرای فرانسوی اخذ کرده بود. از نظر معرفت‌شناختی می‌توان اسمیت را یک تجربه‌گرا نامید، به این معنا که با آوردن مثال‌هایی تاریخی سعی می‌کرد نظریاتی را برای رفتارهای اقتصادی ارائه دهد. همانطور که بلاگ اشاره می‌کند: اسمیت در کتاب اول و دوم ثروت ملل از روش ایستای تطبیقی استفاده کرده است که بعدها توسط ریکاردو دنبال شد. در حالی که در کتاب سوم، چهارم و پنجم از روش‌های کاملاً متفاوتی که متعلق به مکتب تاریخی اسکاتلند است استفاده کرده است. (بلاگ، ۱۳۸۷، ص ۱۰۰)

با ریکاردو، روش‌شناسی اقتصاد تغییر می‌کند. از دیدگاه او مفاهیم تاریخی، نهادی و مبتنی بر امور واقع در حاشیه قرار می‌گیرد و دیگر اثری از علم اقتصاد مبتنی بر یک فلسفه اجتماعی که در کار اسمیت برجستگی دارد به چشم نمی‌خورد. از نظر بلاگ: ریکاردو مدافع آن مدلی است که امروزه "مدل فرضیه‌ای - قیاسی تبیین"^۲ نامیده (همان، ص ۱۰۱). آنچه به یقین در مورد ریکاردو می‌توان گفت این است که روش او "قیاسی"^۳ است، نه "استقرایی". روش قیاسی او در اقتصاد سیاسی^۴ در استخراج "قانون بازدهی نزولی"، "توزیع درآمد" و "رشد اقتصادی" بسیار حایز اهمیت است. روش قیاسی او به همراه "ایده ال‌سازی"^۵ پدیده‌های اقتصادی، علم اقتصاد را به سیستمی اکزیوماتیک^۶ تبدیل کرد که شامل قضایای^۷ غیر قابل رد بود. اگر چه فرضیاتی که از این قضایا استخراج می‌شد قابل آزمون در واقعیت بود.

چهره شاخص بعدی در قرن نوزدهم جان استوارت میل^۸ است. روش‌شناسی او در سه اثر "اصول اقتصاد سیاسی"، "یک سیستم از منطق" و "در تعریف اقتصاد سیاسی و روش پژوهش مناسب با آن" قابل پی‌گیری است. همانطور که هاسمن^۹ اشاره می‌کند، میل سه ویژگی بنیادی برای علم اقتصاد قایل است: «علم اقتصاد، علمی قیاسی، غیر

1. System of Natural Liberty
2. Hypothetico-Deductive model
3. Deductive
4. Political Economy
5. Idealization
6. Axiomatic
7. Theorem
8. John Stuart Mill
9. Hausman

دقیق^۱ و رشته‌ای جداگانه و متمایز^۲ است.». (هاسمن، ۱۹۹۲، ص ۳۳)

میل در اقتصاد سیاسی، از نظر روش‌شناسی نگاهی اثبات‌گرایانه و عقل‌گرا داشت اگر چه در معرفت‌شناسی و در کتاب منطق خود یک تجربه‌گرا و استقرا‌گرای تمام‌عیار است. او روش قیاسی را علمی‌ترین روش در مطالعه پدیده‌های پیچیده از جمله اقتصاد سیاسی می‌دانست. از نظر میل، تایید تجربی نیز جایگاه ویژه خود را دارد. به عنوان مثال: «از طریق تجربه می‌توان فهمید که آیا قیاس را درست به کار برده‌ایم؟ و آیا عوامل علی^۳ مهم را وارد تحلیل کرده‌ایم؟ ولی چنین آزمون‌هایی اثری بر روی تعهد ما به قبول قوانین بنیادی ندارد.» (هاسمن، ۱۹۹۲، ص ۱۴). میل معتقد بود روش علم اقتصاد، پیشینی^۴ است، یعنی «نتیجه‌گیری‌های بدست آمده از اقتصاد سیاسی، همچون نتایج حاصل از هندسه، تنها در شکل مجرد^۵ آن صادق‌اند. یعنی صدق آن تحت فرض‌های معینی برقرار است.» (بلاگ، ۱۳۸۰، ص ۱۰۶)

از نظر میل، رشته اقتصاد، علم است؛ زیرا به روابط "علی" و نیروهای عام می‌پردازد، ولی علمی غیر دقیق است چرا که از اصول اولیه آن نتایج غیر دقیق حاصل می‌شود و این به دلیل وجود عوامل مخل^۶ است. میل، علم اقتصاد را از سایر علوم متمایز می‌دانست؛ زیرا اصول کلی حاکم بر "تولید"، "توزیع" و "مبادله" کالاها را بیان می‌کند که مختص این علم است. یعنی «می‌توان در آن مجموعه‌ای از عوامل "علی" را تشخیص داد که مجموعه بزرگی از پدیده‌های اجتماعی را تعیین می‌کند.» (هاسمن، ۱۹۹۲، ص ۴۶)

در اواخر قرن نوزدهم شاهد ظهور لئون والراس^۷ به عنوان یکی از پیشگامان انقلاب نهایی‌گرایی^۸ هستیم که مدافع سرسخت روش قیاسی و عقل‌گرایی، آن هم از نوع دکارتی آن بود. در دهه ۱۸۷۰ او ادعا کرد که استدلال ریاضی باید به عنوان روش‌شناسی علم اقتصاد مد نظر قرار گیرد: «ریاضیات یک روش تجربی نیست، بلکه روشی عقل‌گرا است ... نظریه اقتصاد باید از مفاهیم "واقعی" مثل عرضه، تقاضا و

1. Inexact
2. Separate & Distinct
3. Causal
4. A priori
5. Abstract
6. Disturbing causes
7. Leon Walras
8. Marginalism

مبادله عبور کند تا به علم ناب اقتصاد که شامل مفاهیم "نوع آرمانی"^۱ است دست پیدا کند.» (والراس، ۱۹۵۴). با کارهای نهاییون بویژه والراس، علم اقتصاد از اقتصاد سیاسی به علم اقتصاد ناب^۲ تبدیل می‌شود که علمی عقلی، قیاسی، اکسیوماتیک و پیشینی است.

اگر چه این تعریف از روش‌شناسی علم اقتصاد، اواخر قرن نوزدهم توسط "مکتب تاریخی آلمان" (در جدال روش‌ها با مکتب اتریشی) و اوایل قرن بیستم توسط "نهادگرایان آمریکایی" به چالش کشیده می‌شود، اما "رایینز" در اوایل قرن بیستم با دفاع از آن و با حرکت در خط "میل"، جان دوباره‌ای به آن می‌بخشد. رایینز مثل میل، علم اقتصاد را مبتنی بر تعدادی اصول و قضایای بدیهی^۳ در مورد رفتار انسانی می‌داند که اعتبار آنها نه در گرو آزمون تجربی است و نه بر مبنای روش استقرایی. «اعتبار یک نظریه خاص، موضوعی است که بستگی به استنتاج منطقی از مفروضات عام تشکیل دهنده آن دارد، اما کاربردپذیری آن در یک وضعیت معین بستگی به این دارد که مفاهیم ملحوظ در آن تا چه اندازه عملکرد نیروهای موثر در آن وضعیت را مشخص می‌کنند.» (رایینز، ۱۹۳۲، ص ۱۲۰). بنابراین رایینز نیز در همان سنت میل است و روش حاکم بر این علم را پیشینی، قیاسی و اکسیوماتیک می‌داند. از دیدگاه او علم اقتصاد علمی است که به رفتار انسان در انتخاب ابزار کمیاب برای رسیدن به اهداف رقیب مربوط می‌شود. (رایینز، ۱۹۳۲، ص ۱۶)

یک ویژگی بارز این روش‌شناسی‌ها تاکید آن بر نظریه است و لذا مقدمات نظریه یعنی پیش فرض‌ها نقش مهمی بازی می‌کنند. این مقدمات، نتیجه درون بینی^۴ فرد است و جزء حقایق پیشینی است. نظریه به عنوان نتیجه و حاصل استنتاج منطقی از این مقدمات، مورد توجه است. نظریه‌ها در صورت نبود "عوامل مخل"، تنها به نحو پسین^۵ صادق هستند. بنابراین هدف از اثبات نتایج منطقی، تعیین میزان کاربرد استدلال‌های اقتصادی است، نه آزمون جهت ارزیابی اعتبار تجربی آنها. از این رو، اگر از نقطه نظر مسئله صدق، روش‌شناسی قبل از تاثیر فلسفه علم قرن بیستم را مورد ارزیابی قرار

-
1. Ideal Type
 2. Pure Economics
 3. Evident
 4. Introspection
 5. A Posteriori

دهیم، مشاهده می‌کنیم که صدق یک گزاره در گرو صدق اصول اولیه است و گزاره‌ای که نتیجه منطقی چنین اصولی باشد، صادق تلقی می‌شود و بواسطه گزاره‌های مشاهده‌تی^۱ ابطال و کنار گذاشته نمی‌شود.

۲- روش‌شناسی علم اقتصاد بعد از تاثیر فلسفه علم در قرن بیستم: غلبه روش

تجربی

الف- اثبات‌گرایی (تجربه‌گرایی) منطقی^۲

الف-۱- روش استقرایی

تجدید حیات تجربه‌گرایی در فلسفه علم در قرن بیستم با شکل‌گیری حلقه وین^۳ و در قالب مکتب اثبات‌گرایی منطقی آغاز شد. این رویکرد جدید در تجربه‌گرایی تلاش داشت با استفاده از منطق، راهی عقلانی^۴ برای توجیه منطقی تبیین^۵ علمی پیدا کند. منظور از تبیین علمی نزد این تجربه‌گرایان جدید، توجیه نظریه‌ها و قوانین علمی از طریق مشاهدات و شواهد تجربی است. یعنی رابطه منطقی بین گزاره‌های موجود در نظریه، بواسطه شواهد تجربی توجیه می‌شود و این توجیه، عقلانی است. اثبات‌گرایی منطقی که بعدها در قالب تجربه‌گرایی منطقی اصلاح شد و تداوم یافت، تلاش داشت با استفاده از روش استقرایی در علم و ارائه معیارهایی برای تمییز علم از غیر علم (متافیزیک، ایدئولوژی)، علم را بر بنیادهای محکمی استوار سازد. استقرا به معنای تعمیم^۶ جزء به کل است. اگر بخواهیم روش استقرایی را در روش تحقیق به کار بگیریم به معنای شکل‌گیری نظریه (فرضیه) از مشاهدات جزئی و اثبات این نظریه (فرضیه) بواسطه تصدیق^۷ تجربی است.

اثبات‌گرایان منطقی نه تنها به استقرا در برابر قیاس باور داشتند بلکه از نظر روش شناختی، معیاری را برای تمییز علم از غیر علم قرار دادند که بسیار سفت و سخت بود و آن معیار تصدیق^۸ بود. آن‌ها علم را نظامی از گزاره‌ها تعریف می‌کردند. این گزاره‌ها

1. Observational
2. Logical(Empirical) Positivism
3. Vienna Circle
4. Rational
5. Explanation
6. Generalization
7. Verification
8. Verification Criterion

از نظر منطقی یا تحلیلی^۱ بودند یا ترکیبی^۲. گزاره‌های تحلیلی بنا بر تعریف صادق هستند و گزاره‌های ترکیبی بنا بر محتوی تجربی شان معنی دار می‌شوند و متصف به صدق^۳ و کذب^۴ می‌شوند. معیار تصدیق، همچنین معیاری برای تمییز گزاره‌های با معنی^۵ از بی معنی بود و اصولاً مفهوم معناداری برای اثبات گرایان منطقی به معنای وجود روشی بود که بتواند راهی برای بررسی صدق و کذب تجربی گزاره‌های ترکیبی در اختیار ما قرار دهد. مشاهدات، صدق گزاره‌های مشاهده‌تی را تضمین می‌کرد و گزاره‌های مشاهده‌تی عاملی برای تصدیق مستقیم گزاره‌های علمی بودند. بنابراین منطق توجیه برای اثبات گرایان منطقی، همان منطق استقرایی است.

بنابراین تبیین علمی مبتنی بر استقرا است. یعنی علم با مشاهده^۶ آغاز می‌شود. مشاهده‌گری با حواس سالم که هیچ‌گونه پیش‌داوری در ذهن خود ندارد. حواس ما را به گزاره‌های مشاهده‌تی می‌رساند. این گزاره‌های مشاهده‌تی منفرد^۷ هستند و بنیان علم را تشکیل می‌دهند و تعمیم آنها ما را به گزاره‌های کلی^۸ می‌رساند که این گزاره‌های کلی هستند که بیانگر قوانین^۹ و نظریات علمی بوده و علم را تشکیل می‌دهند. منطق استقرایی، اعتبار عبور از این گزاره‌های منفرد (جزئی) به گزاره‌های کلی را تضمین می‌کند. هنگامی که به این گزاره‌های کلی رسیدیم هدف علم حاصل شده است چرا که از طریق گزاره‌های کلی و با روش قیاسی می‌توان به تبیین^{۱۰} و پیش‌بینی^{۱۱} اقدام کرد. البته در اینجا قیاس به عنوان یک ابزار بی‌طرف برای استخراج و استنتاج پیش‌بینی از نظریه به کار می‌رود چرا که تنها منشاء معرفت تجربه است و نه عقل. ولی در این جا یک سوال مطرح می‌شود و آن اینکه آیا ما به حکم روش تجربی در علم می‌توانیم از گزاره‌های جزئی به کلی که بیان گر قوانین و نظریات علمی است عبور کنیم. از نظر استقرا گرایان این تعمیم‌ها در صورتی که سه شرط زیر برقرار باشد ممکن است:

1. Analytic
2. Synthetic
3. True
4. False
5. Meaningful
6. Observation
7. Singular
8. Universal
9. Law
10. Explanation
11. Prediction

«۱- تعداد گزاره‌های مشاهدتی که اساس تعمیم است زیاد باشد.

۲- مشاهده باید تحت شرایط متنوعی تکرار شود.

۳- هیچ یک از گزاره‌های مشاهدتی نباید با قانون کلی ماخوذ، معارضه داشته باشد.» (چالمرز، ۱۳۸۹، ص ۱۶).

این رویکرد (اثبات‌گرایان منطقی) به روش علمی با دو انتقاد جدی مواجه شد:

۱- مسئله استقرا

مسئله استقرا یا مسئله هیوم، به این مسئله اشاره دارد که چگونه بیان یک رابطه بین پدیده‌ها در قالب یک گزاره ترکیبی که توسط شواهد تایید می‌شود، به مواردی که مشاهده نشده یا مربوط به آینده است و هنوز واقع نشده، تعمیم می‌یابد. چنین گزاره‌ای نمی‌تواند تعمیم یابد چرا که بیان گر ضرورت^۱ منطقی نیست.

اما آیا منطق استقرایی به عنوان یک منطق توجیهی، خود موجه است؟ استقراگرایان این توجیه را با توجه به اصل استقرا انجام می‌دهند. اصل استقرا اینگونه بیان می‌شود: «اگر تعداد زیادی الف تحت شرایط بسیار متفاوتی مشاهده شوند، و اگر تمام الف‌های مشاهده شده بدون استثناء، خاصه ب را داشته باشند، آنگاه تمام الف‌ها، خاصه ب را دارا هستند» (همان، ص ۲۵). از نظر استقراگرایان علم بر مبنای این اصل بنا شده است. اما خود اصل استقرا چگونه قابل توجیه است؟ استقرا گرا می‌تواند دو پاسخ داشته باشد: ۱- توسل به منطق ۲- اتکا به تجربه.

در برهان منطقی معتبر، صدق مقدمات صدق نتیجه را تضمین می‌کند، اما استنباط استقرایی این ویژگی را ندارد. می‌توان کلاغ‌های زیادی را مشاهده کرد که سیاه هستند ولی همواره این امکان وجود دارد که کلاغ بعدی که مشاهده می‌کنیم سرخ باشد. بنابراین اگر همه کلاغ‌هایی که تا به حال دیده‌ایم سیاه بوده باشند و حکم کنیم که همه کلاغ‌ها سیاه نیستند تناقضی لازم نمی‌آید. پس منطق، اصل استقرا را توجیه نمی‌کند. در استدلال تجربی، می‌گوییم که استقرا درست است چون تا به حال درست عمل کرده است. همان‌طور که هیوم در قرن هجدهم نشان داد، این یک دور منطقی است و لذا باطل است، چون برای توجیه استقرا، از استقرا استفاده می‌کنیم.

1. Necessity

۲- مسئله نظریه بار بودن^۱ مشاهدات

در یک نگاه استقرا گرایانه خام، دو فرض مهم درباره مشاهده وجود دارد. نخست اینکه علم با مشاهده آغاز می‌شود و دیگر اینکه مشاهده اساس وثیقی برای کسب معرفت است (همان، ص ۳۴). این هر دو فرض مورد نقداست چرا که مبتنی بر پیش فرض دیگری است، مبنی بر تمایز نظریه از مشاهده. یعنی می‌توان مستقل از نظریه، شواهد تجربی را مشاهده کرد. بر مبنای این تمایز است که صدق گزاره‌های کلی مربوط به نظریه‌ها و قوانین علمی بواسطه صدق گزاره‌های مشاهدتی تضمین می‌شود و استقرا به عنوان یک رویکرد پذیرفته می‌شود. ولی «گزاره‌های مشاهدتی هستی‌های همگانی هستند که به زبان عام صورتبندی می‌شوند و دربرگیرنده نظریه‌هایی با درجات مختلف از کلیت و پیچیدگی هستند... بنابراین نوعی نظریه باید مقدم بر کلیه گزاره‌های مشاهدتی، وجود داشته باشد، و گزاره‌های مشاهدتی همان اندازه خطا پذیرند که نظریه‌های مضمّر در آن‌ها» (همان، ص ۲۲). با این استدلال این ادعای استقرا گرا که علم با مشاهده آغاز می‌شود و این گزاره‌های مشاهدتی بنیاد وثیقی برای قوانین و نظریه‌های علمی ایجاد می‌کنند، فرو می‌ریزد. بدون وجود نظریه نمی‌توان در مورد واقعیت پرسشی مطرح کرد و بدون پرسش مشخص نمی‌دانیم که چه چیزی را باید مشاهده کنیم. بدون وجود یک چارچوب مفهومی نه زبانی برای نظریه پردازی وجود داری نه برای گزارش از واقعیت. واقعیتی که بی شمار وضعیت ممکن برای مشاهده را پیش روی ما قرار می‌دهد.

الف- ۲- مدل فرضیه‌ای-قیاسی در توجیه علمی (مدل H-D)

به دلیل مشکلات روش استقرایی، تجربه‌گرایی جدید به مدل "فرضیه‌ای-قیاسی" در تبیین علمی روی آورد که از قیاس و استقرا هر دو در امر توجیه نظریات و قوانین استفاده می‌کند. فرایند توجیه، با حدسی^۲ در مورد واقعیت آغاز می‌شود که فرضیه را تشکیل می‌دهد. سپس نتایج قابل مشاهده این فرضیه (پیش‌بینی) با توجه به شرایط اولیه^۳ حاکم بر مسئله، به شکل قیاسی استنتاج می‌شود. با توجه به مشاهدات، فرضیه از نظر تجربی رد یا تایید می‌شود. بنابراین در این مدل از تایید، نظریه مقدم بر مشاهده

1. Theory Ladenness

2. Conjecture

3. Initial Condition

است، و نظریه در مقام یک فرضیه حدسی، در برابر مشاهدات قرار می‌گیرد تا رد یا تایید شود. در اینجا نظریه، جمع آوری "داده‌ها"^۱ را جهت می‌دهد و زبانی برای مشاهده و تفسیر واقعیت فراهم می‌آورد. مدل فرضیه‌ای - قیاسی در توجیه، مبتنی بر مدل قانون فراگیر^۲ یا مدل قیاسی - قانونی^۳ همپل^۴ در تبیین است. از نظر همپل، «ساختار تبیین علمی، همان ساختار استدلال است؛ به این معنی که مشتمل بر دسته‌ای از مقدمات (تبیین‌گر)^۵ است و به دنبال آنها نتیجه. نتیجه استدلال به ما می‌گوید که پدیده محتاج تبیین (تبیین خواه)^۶ به واقع رخ می‌دهد، و مقدمات هم می‌گویند که چرا نتیجه استدلال درست است» (اکاشا^۷، ۱۳۸۸، ص ۵۲). مدل تبیین همپل به شکل زیر قابل بیان است:

قوانین کلی (نظریات) ← واقعیات جزئی (شرایط اولیه) ← پدیده مورد تبیین
 همانطور که می‌بینیم اگر چه معیار صدق در این مدل توجیه مثل اثبات‌گرایی منطقی مبتنی بر نظریه تطابقی^۸ صدق است اما معیار اعتبار سنجی، از "تصدیق" به "تایید"^۹ تبدیل شده است. بنابراین تجربه‌گرایان منطقی با استفاده از این مدل، منطق توجیه را با معیار تایید گسترش دادند. در این روش توجیه، یک نکته منطقی وجود دارد که منطق تایید را نیز با مشکل مواجه می‌کند. این نکته منطقی از این قرار است که با توجه با ساختار قیاسی مدل: از صدق نتایج، صدق مقدمات (فرضیه، نظریه، قانون کلی) نتیجه نمی‌شود، ولی از کذب نتایج می‌توانیم کذب مقدمات را نتیجه بگیریم. این روش‌شناسی توسط ابطال‌گرایان مثل پوپر گسترش یافت و در توجیه علمی، معیار "ابطال"^{۱۰} جایگزین معیار "تایید" شد. بنابراین در مدل فرضیه‌ای - قیاسی از توجیه، که مدلی است منطقی و در عین حال تجربی، مفهوم صدق را به معنای تطابق به کار می‌گیریم اما بر خلاف رویکرد استقراگرایی خام، دیگر هدف ما اثبات^{۱۱} گزاره‌های

1. Data
2. Covering Law Model
3. Deductive - Nomological Model
4. Hempel
5. Explanan
6. Explanandum
7. Okasha
8. Correspondence
9. Confirmation
10. Falsification
11. Proof

علمی (فرضیه، نظریه، قانون) توسط مشاهده نیست، بلکه دانش از طریق فرایند آزمون فرضیه‌های ما توسط داده‌ها حاصل می‌شود و معیار پذیرش فرضیه‌ها عدم ابطال (تقویت^۱) آنها است، نه "تصدیق" آنها.

حال ببینیم این رویکرد به مسئله صدق در فرایند تولید دانش علمی چه تاثیری بر روش‌شناسی علم اقتصاد در قرن بیستم داشته است.

-اثبات گرایی (تجربه‌گرایی) منطقی در علم اقتصاد "مکلاپ" در برابر "هاچیسون"

هاچیسون نخستین کسی است که این تغییرات در فلسفه علم را در روش‌شناسی علم اقتصاد انعکاس داد. نتیجه این کار او کتابی است، تحت عنوان "اهمیت و اصول موضوعه اساسی در نظریه اقتصادی" که در سال ۱۹۳۸ منتشر شد. از نظر او عدم اتکا به واقعیات قابل مشاهده و آزمون پذیر، علم اقتصاد را به شبه علم^۲ تبدیل می‌کند. او قضایای علم اقتصاد را به تبعیت از اثبات‌گرایان منطقی به دو گروه "تحلیلی" و "ترکیبی" تقسیم می‌کند. از نظر او گزاره‌های تحلیلی همانگویی^۳ بوده و ضرورت منطقی دارند در حالیکه گزاره‌های ترکیبی محتوی تجربی دارند. او گزاره‌های نظریه ناب اقتصادی و آن دسته از گزاره‌ها که با فرض "اثبات سایر شرایط"^۴ هستند را از نوع گزاره‌های تحلیلی و همانگویی می‌داند. از دیدگاه او چون اقتصاد یک علم تجربی است بر خلاف "منطق" و "ریاضیات"، باید گزاره‌های آن دارای محتوی تجربی و آزمون پذیر باشد. (کالدول، ۱۹۸۲، ص ۱۰۷)

این نقد روش‌شناختی هاچیسون به علم اقتصاد، سنت قرن نوزدهمی اقتصاد سیاسی از سنوور و میل تا رابینز را که از جدال روش‌ها جان سالم به در برده بود، زیر سوال می‌برد. همان طور که اشاره کردیم سنتی که به رابینز ختم شد، سنتی عقل‌گرا بود که علم اقتصاد را قیاسی، اکسیوماتیک و پیشینی تلقی می‌کرد، لذا صدق یک گزاره در علم اقتصاد را به مثابه مطابقت با اصول و گزاره‌های بنیادی علم اقتصاد تلقی می‌کرد. اما هاچیسون نه تنها چنین گزاره‌هایی را اساسی تلقی نمی‌کرد، بلکه آنها را همانگویی و

1. Corroboration
2. Pseudo
3. Tautology
4. Ceteris Paribus

فاقد محتوی تجربی می‌دانست. مهم‌ترین واکنش به انتقاد هاجیسون، توسط "مک‌لاپ" مطرح شد. از نظر مک‌لاپ غفلت از گزاره‌های نظری و همچنین ساختار تبیین علمی که مدل فرضیه‌ای - قیاسی بر آن مبتنی است، افرادی چون هاجیسون را در موضعی قرار داده است که او آن را "تجربه‌گرایی افراطی"^۱ می‌نامد. از نظر این گروه برای پیشرفت علم اقتصاد، باید همه گزاره‌هایی را که به طور مستقل قابلیت آزمون تجربی یا تصدیق مستقیم ندارند، کنار گذاشت و نظریه اقتصادی را بر مبنای استقرای تجربی بنا نهاد.

مک‌لاپ جهت پاسخگویی به هاجیسون، در مقاله معروف خود (در سال ۱۹۵۵) با نام "مسئله تصدیق در علم اقتصاد"، دو سنت روش‌شناسی را از یکدیگر متمایز می‌کند: "پیشینی‌گرایی افراطی" و "تجربه‌گرایی افراطی". او سنور، کرنز، میل، میززا^۲، نایت، وبر^۳ و رایبنز را در دسته اول قرار می‌دهد و ادعا می‌کند از نظر این دسته، این پیش‌بینی حاصل از نظریه و نه فروض آن است که در معرض آزمون تجربی است (مک‌لاپ، ۱۹۵۵، ص ۷). در مقابل، تجربه‌گرایی افراطی را رویکردی می‌داند که فروض نظریه اقتصادی را بواسطه غیر واقع‌گرایانه بودن مورد انتقاد قرار می‌دهد. از نظر مک‌لاپ دیدگاه تجربه‌گرایی افراطی، معتقد به تصدیق مستقل همه گزاره‌های علم اقتصاد از جمله فروض بنیادی است.

مک‌لاپ در مقاله خود با تبیین مفهوم تصدیق توضیح می‌دهد که تصدیق بر دو نوع مستقیم و غیر مستقیم است. در تصدیق غیر مستقیم که مد نظر پیشینی‌گرایان است، فرضیه‌ها با مواجه کردن نتایج به شکل قیاسی استخراج شده از آنها با داده‌های تجربی، مورد آزمون قرار می‌گیرند. نتیجه آزمون تایید (عدم ابطال) در مقابل عدم تایید (ابطال) فرضیه است (همان، ص ۸ و ۴). از نظر مک‌لاپ آنچه محل اختلاف اساسی بین تجربه‌گرایی افراطی و پیشینی‌گرایان است، نه در مورد آزمون تجربی بلکه در معیار اثبات‌گرایانه تصدیق است. از نظر تجربه‌گرایان افراطی «همه گزاره‌های علمی باید مورد تصدیق قرار گیرند و یا حداقل تصدیق‌پذیر باشند» (همان، ص ۵). مک‌لاپ تجربه‌گرایی افراطی را دارای سه ویژگی می‌داند:

۱- تصدیق غیرمستقیم فرضیه‌ها را کافی نمی‌داند. منظور از تصدیق غیر مستقیم،

1. Ultra Empiricism

2. Mises

3. Weber

آزمون نتایج استنتاج شده از فرضیه به همراه فروض، از طریق تطابق تقریبی آن با داده‌های قابل مشاهده و قابل اتکا است. چنین شخصی در عوض خواهان تصدیق مستقل همه گزاره‌های علم است، حتی آنهایی که در فرایند تحلیل، نقش واسطه را بازی می‌کنند. (همان، ص ۸)

۲- فروض نظریه اقتصادی را بواسطه غیر قابل تصدیق بودن، تخیلی بودن یا غیر واقعی بودن مورد سوال قرار می‌دهد و لذا سیستم فرضیه‌ای - قیاسی را که مبتنی بر چنین فرضی بنا می‌شود، رد می‌کند. (همان، ص ۷)

۳- آغاز برنامه علمی را با "امر واقع" می‌داند نه فروض. (همان، ص ۸)

مکلاپ، هاچیسون را از جمله تجربه‌گرایان می‌داند، هر چند هاچیسون او را به سوء تعبیر از خودش (هاچیسون، ۱۹۵۶، ص ۴۷۷) متهم می‌کند. او به جمله‌ای از کتاب خود که می‌گوید «یک گزاره علمی ممکن است مستقیماً نتواند مورد آزمون تجربی قرار گیرد، اما از طریق استنتاج قیاسی، قابل تبدیل به یک گزاره قابل آزمون است» (هاچیسون، ۱۹۳۸، ص ۱۹) اشاره می‌کند. اما مکلاپ اشاره می‌کند که هاچیسون تفسیر خاص او از آزمون غیر مستقیم را قبول ندارد. مکلاپ می‌گوید: این جمله هاچیسون بیان‌گر این نکته است که «نتایج هر گزاره‌ای مستقل از سایر گزاره‌های مرتبط با آن باید مورد آزمون قرار گیرد.» (مک لاپ، ۱۹۵۶، ص ۴۸۴) ولی این رویکرد به آزمون، با ماهیت آزمون غیر مستقیم در تضاد است. یعنی «اگر فرض "الف" نتواند آزمون شود، اما "الف" همراه فرض دیگر "ب" گزاره "س" را نتیجه دهد، و "س" بتواند به طور تجربی آزمون شود، می‌توان گفت که "الف" بطور غیر مستقیم آزمون شده است» (همان، ۱۹۵۶، صص ۴۸۵-۴۸۴). مکلاپ می‌گوید که هاچیسون چنین تعریفی از آزمون را در مورد فروض اساسی علم اقتصاد قبول ندارد و به همین دلیل اصرار دارد که فرضی مثل حداکثرسازی سود نیز باید مستقل از سایر گزاره‌ها آزمون شود.

همانطور که اشاره کردیم با تعدیل مواضع تجربه‌گرایی منطقی در قالب مدل فرضیه‌ای - قیاسی، دوباره تاکید بر روش قیاسی و تقدم نظریه بر مشاهده در فرایند شناخت، در روش علمی پذیرفته شد. تجربه‌گرایی که در قالب این مدل از توجیه کار می‌کردند، ساختار سلسله‌مراتبی در تبیین علمی (مدل همپل) را پذیرفته بودند. یعنی گزاره‌ها را در یک مدل فرضیه‌ای - قیاسی در سطوح مختلف طبقه‌بندی می‌کردند. نظریه

در بالاترین سطح مقدمات منطقی قرار دارد که به گزاره‌های نظری و آزمون ناپذیر ارجاع می‌دهد. در پایین‌ترین سطح، فرضیه‌های منتج از نظریه قرار گرفته‌اند که به پدیدارهای قابل مشاهده مربوط هستند و برای ارزیابی نظریه مورد آزمون قرار می‌گیرند. ولی هاچیسون با تاکید بر آزمون پذیری (غیر مستقیم) گزاره‌های سطح بالایی مثل حداکثر سازی سود، در تقابل با مدل فرضیه‌ای-قیاسی قرار می‌گیرد، چرا که منظور او از تصدیق غیر مستقیم، آزمون نظریه از طریق آزمون نتایج حاصل از ترکیب آن با فروض سطح پایین نیست، بلکه منظور او تحویل^۱ گزاره‌های سطح بالا به گزاره‌های آزمون پذیر است. از نظر هاچیسون فروض بنیادی نظریه اقتصادی در مورد عقلانیت ذهنی یا رفتار حداکثر سازی سود فاقد محتوی تجربی، همانگویانه و در نتیجه آزمون ناپذیر است (هاچیسون، ۱۹۳۸، ص ۱۱۶). از این رو رفتار واقعی افراد نه از طریق فروض بنیادی، بلکه از طریق پژوهش گسترده تجربی قابل پاسخگویی است (همان، ص ۱۱۴). به همین جهت است که مکلاپ می‌گوید: «از نظر هاچیسون، آزمون پذیری به معنای آزمون مستقیم با داده‌های عینی به دست آمده از مشاهده حسی است.» (مکلاپ، ۱۹۵۵، ص ۸)

همانطور که دیدیم انعکاس تحولات فلسفه علم در روش‌شناسی علم اقتصاد به وضوح قابل مشاهده است؛ زیرا علم بنا بر ماهیت خود دچار مسایلی می‌شود که بین همه علوم مشترک است و حل آنها در حیطه "فلسفه علم" یا "علم به علم" است و مسئله روش نیز در این حوزه از علم قرار می‌گیرد. همان طور که تلاش‌های اولیه اثبات گرایان منطقی در بنای علم بر پایه‌های محکم، آنها را به سوی نوعی واقع‌گرایی خام^۲ و تجربه‌گرایی افراطی سوق داد، به همین سبک، تلاش فردی چون هاچیسون را در علم اقتصاد مشاهده می‌کنیم که به تبعیت از اثبات‌گرایان به تحلیل منطقی علم اقتصاد (تفکیک گزاره‌ها) و استفاده از معیار تصدیق (معیار معنی داری)، به مثابه معیاری برای تمایز علم از غیر علم می‌پردازد و همچنین روش استقرایی در پیش می‌گیرد، ولی همانطور که اثبات‌گرایی در فلسفه علم با نقد مواجه شد، در روش‌شناسی علم اقتصاد نیز شاهد نقد هاچیسون از سوی روش‌شناسان هستیم که مهمترین چهره این ناقدان مکلاپ است. جالب اینجاست که تحولات بعدی فلسفه علم نیز به همین روال بر

1. Reduction
2. Naïve Realism

روش‌شناسی علم اقتصاد اثر گذار بوده است، به طوری که شاهد روش‌شناسی‌های پوپری (بولاند، بلاگ)، لاکاتوشی (بلاگ) و کوهنی هستیم. اما نکته جالب اینجا است که روش‌شناسی قرن نوزدهمی قبل از تاثیر فلسفه علم که می‌توان آن را روش‌شناسی قیاسی و پیشینی‌گرا نامید از سوی روش‌شناسانی چون "هاسمن" و "اتریشی‌ها" دنبال می‌شود.

در اینجا برای این که این تاثیر را به وضوح ببینیم، مسئله را حول یک محور اساسی در روش‌شناسی که در اصل، معرفت‌شناختی است سامان دادیم و آن مسئله صدق است. دیدیم که روش‌شناسی قبل از تاثیر فلسفه علم، صدق را به معنای سازگاری با اصول بنیادی تعریف می‌کرد ولی روش‌شناسی بعد از تاثیر فلسفه علم در اقتصاد به تبع تجربه‌گرایی، معیار صدق را تطابق با امر واقع^۱ تعریف می‌کند. این تغییر معیار در صدق تبعاتی برای روش‌شناسی علم اقتصاد به دنبال داشته است که روش‌شناسی علم اقتصاد نتوانسته آنها را با مراجعه مجدد به فلسفه علم حل کند. اصولاً موضوع علم اقتصاد به مثابه یک علم اجتماعی، کنش معنی‌دار انسان است و با موضوع یک علم طبیعی مثل فیزیک که با اشیاء بی‌جان سرو کار دارد متفاوت است. این تفاوت در موضوع، مسایل متفاوتی ایجاد می‌کند. عمده‌ترین این مسایل، مسئله عینیت^۲ و مسئله عدم تعیین^۳ است. برای اینکه ابعاد این مسایل مشخص شود، ابتدا به مشکلاتی که تجربه‌گرایی جدید با آن روبه رو شد می‌پردازیم تا نشان دهیم اگر چه این مشکلات در فلسفه علم و حیطه علم فیزیک راه حل‌هایی برای آن پیدا شده است، اما چنین راه حل‌هایی لزوماً مشکلات روش‌شناختی علم اقتصاد را حل نمی‌کند.

دیدیم که با نقد استقراگرایی مدل فرضیه‌ای - قیاسی جایگزین روش استقرایی شد. دیگر صدق به معنای اثبات نظریه با انباشت داده‌ها نبود، بلکه آزمون یک فرضیه بود با مشاهدات کنترل شده. فرضیه، زبانی فراهم می‌آورد که جمع‌آوری داده‌ها را جهت می‌دهد. ولی نکته اینجا است که در مدل تبیینی همپل اگر چه صدق "تبیین شونده" و "شرایط اولیه" را می‌توانیم از طریق مشاهده مستقیم مورد تصدیق قرار دهیم، اما در مورد فرضیه چنین کاری میسر نیست. در مدل فرضیه‌ای - قیاسی اصولاً منشاء فرضیه‌ها

1. Fact
2. Objectivity
3. Indeterminacy

مورد پرسش قرار نمی‌گیرند، بلکه هدف، ایجاد یک منطق توجیه برای قضاوت در مورد نظریه‌ها با توجه به داده‌های تجربی است. به همین جهت این روش مبتنی بر یک تفکیک بین "مقام کشف"^۱ و "مقام داوری"^۲ است. مقام داوری، مربوط به منطق توجیه است و به روش‌شناسی مربوط می‌شود و مقام کشف به منشاء فرضیه‌ها می‌پردازد که ممکن است تاریخی، اجتماعی، روان‌شناختی، ... باشد، لذا به روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، ... مربوط می‌شود، ولی ربطی به روش‌شناسی و عقلانیت حاکم بر آن ندارد. ممکن است تصور شود تایید فرضیه بواسطه داده‌ها صدق آن را تضمین می‌کند، ولی این تصور یک مغالطه منطقی (مغالطه تایید نتیجه^۳) است و معتبر نیست. البته می‌توانیم از ابطال نتیجه (پیش‌بینی)، ابطال فرضیه را نتیجه بگیریم ولی از صدق نتیجه (پیش‌بینی) نمی‌توان صدق فرضیه را نتیجه گرفت. این همان نکته‌ای است که پوپر دریافت و روش‌شناسی ابطال‌گرایانه را بر مبنای آن ارایه کرد.

بنابراین روش‌شناسی در علم به طور کلی و در علم اقتصاد نیز با مسئله جدیدی روبه‌رو می‌شود و آن مسئله بررسی صدق فرضیه‌ها است. یعنی اگر چه می‌توانیم بر مبنای یک فرضیه پیش‌بینی کنیم، ولی از این پیش‌بینی نمی‌توانیم صدق فرضیه را نتیجه بگیریم. همواره از نظر منطقی این امکان وجود دارد که داده‌های تجربی نظریه‌های متعددی را تایید کنند. این مسئله را به دو صورت می‌توان حل کرد: نخست، چشم‌پوشی از مسئله صدق و اتخاذ رویکرد ابزارگرایانه^۴؛ و دوم، اتخاذ یک رویکرد غیر ابزارگرایانه و در نتیجه حل مسئله صدق.

- راه حل ابزارگرا

از نظر ابزارگرا هدف علم، تولید نظریه‌هایی است که ابزار مناسبی برای مرتبط ساختن مجموعه‌ای از وضعیت‌های مشاهده پذیر به مجموعه دیگر باشد. لذا اصولاً نظریه چیزی جز مجموعه‌ای از قواعد، برای مرتبط ساختن دسته‌ای از پدیدارهای مشاهده پذیر با یکدیگر نیست. ابزارگرا خود را با مسئله صدق نظریه (فرضیه) درگیر نمی‌کند، بلکه اصولاً این مسئله را منحل می‌کند. برای او مفید بودن نظریه مهم است و این مفید

1. Context of Discovery
2. Context of Justification
3. Affirming The Cosequent
4. Instrumentalistic

بودن به معنای این است که نظریه، ابزار مناسبی برای پیش‌بینی باشد. مهمترین نماینده رویکرد ابزارگرا در علم اقتصاد، "فریدمن" است. فریدمن، واقع‌گرایانه بودن فروض را بی اهمیت می‌داند؛ زیرا از نظر او به دلیل عمل انتزاع^۱ که در فرایند نظریه‌پردازی انجام می‌شود، هر چه فروض غیر واقعی‌تر باشد بهتر است (فریدمن، ۱۹۵۳). بنابراین با ابزارگرایی فریدمن، مسئله صدق متغی می‌شود، چرا که او هدف فرضیه (نظریه) را "پیش‌بینی"^۲ می‌داند نه صدق. البته پیش‌بینی به معنای این نیست که وقایع آینده را بتوان دقیق پیش‌بینی کرد؛ زیرا اصولاً در علم اقتصاد به مثابه یک علم اجتماعی، پیش‌بینی دقیق به معنای کمی آن ممکن نیست. بلکه منظور این است که یک بازسازی منطقی از مشاهداتی که در گذشته روی داده است انجام دهیم، بطوریکه پدیده‌ها تبیین شوند. این عمل در واقع پیش‌بینی نیست بلکه "پس‌بینی"^۳ است؛ چون تضمینی بر تکرار الگوهای گذشته در آینده حداقل به شکل کمی آن با توجه به شرط ثبات سایر شرایط بسیار نامحتمل است. البته این مسئله در علم فیزیک ممکن است چندان مشکل ایجاد نکند؛ زیرا به دلیل ثبات در خواص فیزیکی، الگوهای طبیعی معمولاً تکرارپذیر بوده و پیش‌بینی پدیده‌ها امکان‌پذیر می‌شود. در واقع، در علم فیزیک با پیش‌فرض "اصل یکنواختی طبیعت"^۴ می‌توان فرض کرد که گذشته مثل آینده خواهد بود. ولی در علم اقتصاد به دلیل وجود ابعاد تاریخی و ماهیت متحول واقعیت اقتصادی، چنین پیش‌فرضی ما را از صدق دور می‌کند. لذا ابزارگرایی رویکرد مناسبی نیست.

- راه حل غیرابزارگرا

راه حل دیگر، چشم پوشی از صدق یقینی و پذیرش این نکته است که منطق توجیه را نه ابزاری برای رسیدن به صدق یقینی، بلکه راهی برای توجیه عقلانی نظریه‌های علمی و رشد علم بدانیم. لذا باید سعی کنیم با مدل فرضیه‌ای - قیاسی و در قالب مدل قیاسی - قانونی (همپل)، علم را خطا پذیر^۵ تلقی کرده و انتظار داشته باشیم با آزمون

1. Abstraction
2. Prediction
3. Postdiction
4. Uniformity Of Nature
5. Fallible

فرضیه و از طریق یک فرایند حدس و خطا، به رشد علم کمک کنیم. "پوپر" و "لاکاتوش" را می‌توان در این دسته از روش‌شناسان قرار داد. در این سنت، دیگر هدف اثبات فرضیه نیست، بلکه هدف دست‌یابی به فرضیه‌هایی است که اگر چه ابطال پذیرند^۱ ولی هنوز ابطال نشده‌اند. البته پوپر خود را واقع‌گرا دانسته و هدف رسیدن به صدق را به عنوان یک اصل تنظیم‌گر^۲ قبول دارد، ولی این روش‌شناسی در نهایت مبتنی بر بازسازی عقلانی از علم است. در این روش‌شناسی، آزمون فرضیه‌ها از اهمیت معرفت‌شناختی زیادی برخوردار است و آزمون فرضیه‌ها در گرو امکان تمایز بین گزاره‌های مشاهده‌تی و نظری است. یعنی شواهد تجربی باید بتواند مستقل از فرضیه، فرضیه را مورد قضاوت قرار دهد و امکان یک آزمون سخت^۳ وجود داشته باشد. امکان چنین آزمون‌های سختی در علم فیزیک وجود دارد، چرا که عینیت به دلیل مشاهده پذیری داده‌ها، تکرارپذیری آزمون و اندازه‌گیری دقیق، تا حد زیادی حاصل می‌شود، ولی در علوم اجتماعی مثل علم اقتصاد چنین عینیتی امکان پذیر نیست. البته افرادی مانند پوپر به این مسئله اذعان دارند که گزاره‌های مشاهده‌تی حتی در علم فیزیک هم می‌تواند خطاپذیر باشد و لذا این نوع گزاره‌ها را محل قرارداد^۴ می‌داند.

ب- ابطال‌گرایی پوپر

معیار ابطال برای پوپر معیاری است برای تمییز علم از غیر علم. ابطال‌گرایی علم را به مثابه مجموعه‌ای از فرضیه‌ها می‌داند که باید ابطال پذیر باشند ولی هنوز ابطال نشده‌اند. فرضیه‌ای ابطال پذیر است که یک گزاره مشاهده‌تی یا مجموعه‌ای از گزاره‌های مشاهده‌تی منطقاً ناسازگار با آن امکان وجود داشته باشد، به طوری که اگر صدق این گزاره‌های مشاهده‌تی اثبات شد، فرضیه را ابطال کنند (چالمرز، ص ۵۳). قانون یا نظریه علمی صرفاً به این علت ابطال پذیر است که درباره جهان، ادعای مشخصی دارد، دارای محتوی تجربی است و دربردارنده اطلاعاتی در مورد جهان است. هر اندازه ادعای نظریه‌ای بیشتر باشد، امکان بیشتری برای ما فراهم می‌کند تا نشان دهیم جهان آن گونه که نظریه ادعا می‌کند، نیست. یک نظریه در صورتی حاوی اطلاعات است که

1. Falsifiable
2. Regulative
3. Crucial Experiment
4. Convention

مجموعه‌ای از گزاره‌های مشاهدتی منطقاً ممکن را به لحاظ تجربی ناممکن اعلام کند. اگر گزاره‌ای ابطال ناپذیر باشد، جهان در هر وضعیتی که باشد با آن گزاره تعارض پیدا نمی‌کند.

تلقی ابطال‌گرایان از پیشرفت علم به این شرح است که، علم نه با مشاهده (برخلاف استقرارگرایان) بلکه با مسایل آغاز می‌شود، مسایلی مربوط به تبیین رفتار جنبه‌هایی از جهان. دانشمندان فرضیه‌های ابطال‌پذیر را به منزله حل مسئله‌ای پیشنهاد می‌کنند. سپس فرضیه‌های حدس زده شده مورد نقد و آزمون قرار می‌گیرد. اگر فرضیه از بوته آزمایش موفق بیرون آید، موقتاً پذیرفته می‌شود. زمانیکه این فرضیه نیز ابطال شد مسئله جدیدی متولد می‌شود که نیازمند ابداع فرضیه جدیدی است. این فرایند ادامه می‌یابد و هیچگاه نمی‌توان نظریه‌ای را صادق دانست ولی می‌توان گفت نظریه‌ای که آزمون‌های بیشتری را تحمل کرده، ولی هنوز ابطال نشده است نسبت به سایر نظریه‌ها برتری دارد. (چالمرز، ص ۶۰).

می‌بینیم که در ابطال‌گرایی، می‌توان نظریه‌ها را ابطال و رد کرد، ولی هرگز نمی‌توان صدق یا صدق احتمالی آنها را نشان داد. یعنی هدف علم، ابطال نظریه‌ها و جایگزین کردن نظریه‌های بهتر به جای آنها است. به همین جهت پوپر به جای مفهوم صدق از مفهوم حقیقت‌نمایی^۱ استفاده می‌کند. مثلاً می‌توان گفت، نظریه منحنی فیلیپس که انتظارات در آن در نظر گرفته شده است، نسبت به منحنی فیلیپس بدون در نظر گرفتن انتظارات، تقریب بهتری به واقعیت است.

از نظر پوپر اگر ما طبقه نتایج صادق یک نظریه را بار صادق^۲، و طبقه تمام نتایج کاذب یک نظریه را بار کاذب^۳ بنامیم، می‌توان گفت: «به فرض اینکه بار صادق و بار کاذب دو نظریه T_1 و T_2 قابل مقایسه باشند، می‌توانیم بگوییم T_2 به صدق نزدیک‌تر است، یا با واقعیات بهتر تناظر دارد تا T_1 ، فقط در صورتی که:

الف- بار صدق T_2 ، و نه بار کاذب آن، از بار صادق T_1 بیشتر باشد، و بعلاوه،

ب- بار کاذب T_1 ، و نه بار صادق آن، از بار کاذب T_2 بیشتر باشد.» (پوپر، ۱۹۶۹،

ص ۲۳۳).

1. Verisimilitude
2. Truth Content
3. Falsity Content

در این صورت می‌توانیم بگوییم که T_2 نسبت به T_1 دارای "درجه تقویت"^۱ بالاتری است ولی در مورد صدق آن دو نمی‌توان قضاوتی داشت. لذا اگر چه ما نظریه T_2 را به T_1 ترجیح می‌دهیم ولی در مورد اعتبار آینده T_2 چیزی نمی‌توان گفت.

- مشکلات روش ابطال‌گرا

۱- مسئله نظری بار بودن مشاهدات: ابطال‌پذیری به معنای اثبات کذب یک گزاره کلی از طریق یک گزاره مشاهدتی، در گرو اطمینان از صدق گزاره‌های مشاهدتی، ممکن است. ولی می‌دانیم که به دلیل نظریه بار بودن مشاهدات، گزاره‌های مشاهدتی نیز خطا پذیرند. لذا در صورت تعارض گزاره مشاهدتی با یک یا مجموعه‌ای از گزاره‌های کلی، ممکن است گزاره مشاهدتی غلط باشد. از نظر منطقی ما بین انتخاب بین نظریه یا مشاهده مخیریم. راه حل پوپر در این مورد معرفی گزاره‌های مبنایی^۲ است. گزاره مبنایی، وقوع یک رویداد را که به نحو بین‌الذهانی قابل مشاهده است، در یک محدوده زمانی-مکانی خاص، توصیف می‌کند. «گزاره‌های مبنایی، در نتیجه یک تصمیم یا توافق پذیرفته می‌شوند و از این رو قراردادی هستند» (چالمرز، ص ۷۹). پوپر اذعان می‌کند که گزاره‌های مبنایی مصون از خطا نیستند. ممکن است در مورد وقوع یک رویداد دچار اشتباه شده باشیم. با این حال اگر قرار بر آزمون فرضیه‌ای باشد ناگزیر از قبول صدق برخی از گزاره‌های مبنایی هستیم. بنابراین نوعی رویکرد اصالت قرارداد^۳ در آزمون فرضیه‌ها وارد می‌شود. «...مبنای تجربی معرفت علمی عینی، دارای هیچ مشخصه مطلق نیست.» (پوپر، ۱۹۵۹، ص ۱۱۱). نتیجه اینکه ابطال قطعی به دلیل فقدان مبنای مشاهدتی وثیق ناممکن می‌شود.

۲- مسئله عدم تعیین دوهم-کواین^۴: یک نظریه علمی، نه از یک گزاره منفرد بلکه از مجموعه‌ای از گزاره‌های کلی تشکیل شده است. به عنوان مثال اگر چه کاربرد تکنیک‌های آماری در مرحله آزمون یک عمل پذیرفته شده است، چنین تکنیک‌هایی از نظریه‌ها یا فرضیه‌های آماری که به نوبه خود شامل گزاره‌های کلی است، بیرون آمده‌اند. لذا وقتی ما آزمون تجربی انجام می‌دهیم، فقط فرضیه اصلی خود را آزمون

1. Degree of Corroboration
2. Basic Statement
3. Conventionalism
4. Duhem – Quine Indeterminacy

نمی‌کنیم، بلکه فرضیه اصلی را به همراه مجموعه‌ای از فرضیه‌های کمکی^۱ آزمون می‌کنیم. بنابراین نمی‌توانیم بفهمیم که ابطال متوجه کدام یک از فرضیه‌ها است. لذا انتخاب بین نظریه‌های رقیب به سادگی صورت نمی‌گیرد چرا که داده‌ها، قدرت تعیین بخشی به نظریه‌ها را به طور کامل نخواهند داشت و ابطال نظریه‌ها با مشکل مواجه می‌شود. به قول کواین: «هر گزاره‌های را می‌توان درست دانست، هر چه پیش آید، به شرط آنکه در جایی دیگر از نظام، به اندازه کافی تعدیل انجام دهیم». (کواین، ۱۹۵۱، ص ۴۳). به عنوان مثال در علم اقتصاد شرط "ثبات سایر شرایط" چنین حالتی را سبب می‌شود و فرضیه‌های علم اقتصاد را ابطال ناپذیر می‌کند. چرا که می‌توان ابطال را متوجه بخش دیگری از نظام گزاره‌ها، که بیانگر سایر شرایط است، دانست.

۳- مسئله قیاس ناپذیری نظریه‌ها: ممکن است دو نظریه رقیب (مثل T_1 و T_2 در بالا) دارای ظرفیت تبیینی تقویت شده باشند که نسبت به یکدیگر کاستی و فزونی دارد. در این صورت نمی‌توانیم آنها را با یکدیگر مقایسه کنیم. (گلاس و جانسون، ۱۳۷۲، ص ۷۶).

ج- برنامه‌های پژوهشی علمی لاکاتوش

دیدیم که حل مسئله صدق در استقراگرایی و مدل فرضیه‌ای-قیاسی، ما را به رویکرد ابطال‌گرا رهنمون ساخت، ولی رویکرد ابطال‌گرا نیز خود به مسایل جدیدی منتهی شد که مهمترین آنها عدم تعیین نظریه توسط مشاهدات، نظریه بار بودن مشاهده و قیاس ناپذیری نظریه‌ها است. لذا انتخاب نظریه نقش محوری در روش‌شناسی و عقلانیت حاکم بر آن می‌یابد. ولی نکته اینجاست که نظریه‌ها در قالب کل‌های ساختاری قابل فهم هستند نه گزاره‌ها و مفاهیم مجزا از یکدیگر. فهم درست این ساختار در هدایت تحقیق و مشاهده و آزمون نقش کلیدی دارد، چرا که اصولاً مفاهیم معنای خود را از نقشی که در نظریه دارند کسب می‌کنند. رشد و توسعه علم نیز در گرو وجود نظریه‌های درست انتظام یافته و منتظم است. از طرفی علم یک امر تاریخی است که مربوط به فعالیت دانشمندان در عمل است و لذا قابل تقلیل به بازسازی در یک مدل منطقی نیست. تاریخ علم حاکی از این است که تکامل و پیشرفت علوم در قالب ساختارهای^۲ مفهومی صورت گرفته است؛ ساختاری که با تبیین تکه تکه استقراگرایان و ابطال‌گرایان حاصل نمی‌شود. این بود که بویژه در دهه ۱۹۶۰ میلادی تاکید بر وجه

1. Auxiliary

2. Structure

تاریخی علم، مورد توجه واقع شد. پوپر و کوهن آغازگر چنین حرکتی بودند و لاکاتوش ادامه دهنده آن. پوپر مدلی از بازسازی عقلانی ارایه داده بود که برطبق آن پیشرفت علمی، عبارت بود از رشته‌ای از حدس‌ها^۱ و تلاش در جهت ابطال^۲ آنها. لاکاتوش در صدد تکمیل این مدل برآمد. او بخصوص تاکید کرد که واحد اساسی برای ارزشیابی می‌بایست "برنامه‌های پژوهشی" باشد نه نظریه‌ای جدا و منفرد. از نظر لاکاتوش «یک برنامه پژوهشی، ساختاری است که برای پژوهش‌های بعدی به نحو ایجابی و سلبی رهنمون‌هایی فراهم می‌سازد. رهنمون سلبی^۳ برنامه این شرط را شامل می‌شود که مفروضات اساسی آن برنامه یا استخوان‌بندی (هسته سخت)^۴ آن نباید ترک یا جرح و تعدیل شود. این مفروضات اساسی با یک کمر بند محافظ^۵ که مشتمل است بر فرضیه‌های معین، شرایط اولیه و غیره از ابطال مصون نگه داشته می‌شود. رهنمون ایجابی^۶، رهنمونی تقریبی است که حکایت از چگونگی امکان تحول و توسعه برنامه پژوهشی دارد... پیشرو^۷ یا رو به زوال^۸ بودن برنامه‌های پژوهشی منوط به این است که آنها در اکتشاف پدیدارها (امور واقع) بدیع^۹ موفق باشند و یا بطور مستمر با شکست مواجه شوند.» (چالمرز، ص ۹۸). اما در این میان چه بر سر مسئله صدق می‌آید؟ در روش‌شناسی لاکاتوش مسئله صدق تبدیل می‌شود به مسئله انتخاب برنامه پژوهشی درست در بین برنامه‌های رقیب. ولی ملاک این انتخاب چیست؟ یا به عبارتی چگونه می‌توان یک برنامه پژوهشی را ارزشیابی کرد؟ از نظر لاکاتوش برنامه پژوهشی پیشرو، باید انتخاب شود و برای این انتخاب، قواعدی وجود دارد: «یک سلسله از نظریه‌ها- T_1, T_2, \dots, T_n - پیشرونده است اگر شرایط زیر برآورده شود:

۱- نظریه T_n تبیین کننده نظریه بلافصل قبل از خود یعنی $T_{(n-1)}$ باشد،

۲- T_n محتوی تجربی بیشتری از $T_{(n-1)}$ داشته باشد،

۳- بخشی از محتوی تجربی اضافی T_n ^{۱۰} به نحو تجربی تقویت شده باشد،

1. Conjectures
2. Refutations
3. Negative Heuristic
4. Hard Core
5. Protective Belt
6. Positive Heuristic
7. Progressive
8. Degenerative
9. Novel Facts
10. Excess Content

در غیر این صورت تعویض مسئله به نحو انحطاط یابنده است. (لاکاتوش، ۱۹۷۰، صص ۱۳۴، ۱۱۶، ۱۱۸).

زمانی یک برنامه پژوهش علمی پیش رو است که فرمول بندی موفقیت آمیز یک برنامه، شامل محتوی تجربی اضافی نسبت به برنامه پژوهشی پیشین باشد، به عبارتی، بتواند امر واقع جدید (پیامد منطقی اما ناشناخته برنامه) و غیر منتظره‌ای را پیشگویی کند. بنابراین برنامه زمانی از نظر از نظر تجربی "پیش رو" است که بتوان این محتوی تجربی اضافی را تقویت کرد. برعکس اگر مشخصه برنامه پژوهشی علمی افزودن بی پایان تعدیل‌های خاص^۱ باشد که صرفاً به درد تطبیق نظریه موجود با داده‌های جدید بخورد، آنگاه برنامه مذکور "رو به زوال" است. (بلاگ، ۱۳۸۷: ۷۵)

البته این مقایسه پیچیده است و مسئله قیاس ناپذیری دو باره می‌تواند مسئله ساز باشد. از طرفی یک برنامه پژوهشی "رو به زوال" می‌تواند در آینده به یک برنامه "پیشرو" تبدیل شود چرا که روش‌شناسی لاکاتوش معیاری برای ارزیابی آینده برنامه پژوهشی به ما نمی‌دهد. لاکاتوش همراه با پوپر نه تنها "حقیقت‌نمایی" فزاینده را هدف علم دانسته بلکه او نیز به خاطر شکست در ساختن یک روش‌شناسی که قواعد این هدف را ارایه دهد، نکوهش شده است. همانگونه که پیوند پوپری بین "تقویت" و "حقیقت‌نمایی" نقد شده بود، پیوند لاکاتوشی بین تقویت پیش‌بینی امور واقع جدید یک برنامه پژوهشی و حقیقت‌نمایی مورد انتقاد قرار گرفته است. (گلاس و جانسون، ۱۳۷۲، صص ۱۳۰-۱۲۸)

پوپر و لاکاتوش در سنتی از روش‌شناسی قرار دارند که رشد علم در آن مهم است، لذا مسئله انتخاب عقلانی بین نظریه‌ها را مد نظر قرار می‌دهند و مسئله صدق به عنوان تطابق با واقعیت اگر چه به عنوان یک اصل تنظیم گر، هدف ایده‌آل آنها است ولی در عمل، انتخاب عقلانی نظریه‌ها است که مد نظر قرار می‌گیرد. اما این انتخاب باید بر چه مبنایی صورت گیرد؟ اگر رشد علم بر مبنای رقابت بین نظریه‌ها (فرضیه‌ها) یا برنامه‌های پژوهشی شکل بگیرد آیا ما دچار نسبیّت‌گرایی^۲ در علم نمی‌شویم؟ پوپر و لاکاتوش تلاش می‌کنند با ارایه قواعد روش‌شناختی خود از چنین نسبیّت‌پرہیز کرده و عقلانیت در علم را حفظ کنند. لذا نزد آنها عقلانیت راهی است به سوی صدق و واقع

1. Ad hoc Adjustment

2. Relativism

گرایی. از نظر عقل‌گرایان معیاری واحد، ابدی و کلی وجود دارد که با آن می‌توان توانایی نسبی نظریات رقیب را ارزیابی و بین آنها دست به انتخاب زد. از نظر آنها نظریه‌هایی که با این معیارهای کلی سازگار باشد، علمی بوده و صادق یا تقریباً صادق است. لذا بین علم و غیر علم می‌توان تمیز داد. لاکاتوش معیار کلی عقلانیت یا علمیت خود را صرفاً منطقی نمی‌داند بلکه آن را حدسی می‌داند که آزمون پذیر است و می‌توان آن را در برابر تاریخ علم مورد آزمون قرار داد. «تنها پس از وقوع رویداد است که می‌توان عاقل بود... می‌توان برنامه رو به زوالی را تا هنگام پیشی جستن رقیب آن و حتی پس از آن به طور عقلانی حفظ کرد». (وورال و کوری، ۱۹۷۸، ص ۱۱۷-۱۱۳)

از دهه ۱۹۷۰ میلادی گروهی از اقتصاددانان و مورخان اقتصادی از روش‌شناسی لاکاتوشی برای تبیین رشد و توسعه در مکاتب (جدول ۱) و نظریه‌های اقتصادی (جدول ۲) در علم اقتصاد استفاده کرده‌اند که در زیر می‌آید.

جدول ۱- دسته بندی مکاتب اقتصاد با توجه به روش‌شناسی لاکاتوشی

اقتصاد تکاملی	پسا کینزی‌ها	اقتصاد سیاسی رادیکال	نهادگرایان	اتریشی‌ها	کینزی‌ها	نئوکلاسیکها	نهایون	کلاسیکها
Nightingale, 1994	Brown, 1981	Blaug, 1983	Coats, 1976	Langlois, 1982 Rizzo, 1982	Blaug, 1975, 1990 , 1991 Lipsey, 1981 Brown, 1981	Latsis, 1976 Remenyi, 1979	Fisher, 1986	O'Brien, 1976

جدول ۲- دسته بندی نظریه‌های اقتصاد با توجه به روش‌شناسی لاکاتوشی

وجه مزد	تجارت بین الملل	سرمایه انسانی	مطلوبیت نهایی	نظریه بنگاه	تعادل عمومی	تابع تولید	پول گرایی	انتظارات عقلایی
Vint, 1999	de Marchi, 1976	Blaug, 1976, 1980,	Coats, 1976	Latsis, 1972	Weintraub, 1985a, 1985b, 1988	Fulton, 1984	Cross 1982	Maddock, 1984, 1991
	Bensel&Elmslie, 1992		Wong, 1978					Backhouse, 1991
	McGovern, 1994							

نقدهایی نیز به روش‌شناسی لاکاتوش وارد آمده است. مثلاً، هندز^۱ اعتقاد دارد که معیار امور واقع جدید به سختی برای علم اقتصاد قابل کاربرد است (هندز، ۱۹۸۵، ص ۷). همچنین، موفقیت اقتصاد کینزی نه به خاطر محتوی تجربی بلکه بواسطه سایر عوامل اجتماعی بوده است. بسیاری از امور واقع که کینز پیش‌بینی کرد، قبلاً در ساخت نظریه استفاده شده بود (هندز، ۱۹۸۵، ص ۵) و یا بسیاری از پیش‌بینی‌های نظریه کینزی غلط بوده است (کالدول، ۱۹۹۱، ص ۱۰۱).

د- پارادایم^۲ کوهن

دیدگاه دیگری که علم را به مثابه ساختار می‌نگرد دیدگاه پارادایمی کوهن است. از نظر کوهن تاریخ علم، جایگزینی یک پارادایم با پارادایم دیگر است و این جایگزینی ویژگی انقلابی دارد. پیشرفت علم به شکل مراحل بی پایان زیر است:

پیش علم ← علم عادی ← بحران ← انقلاب ← علم عادی جدید ← بحران جدید

یک علم تکامل یافته، بواسطه یک پارادایم واحد، نظارت و هدایت می‌شود. وجه تمیز علم از غیر علم وجود پارادایمی است که بتواند یک سنت علم عادی را حفظ کند و استمرار بخشد. پارادایم‌های رقیب سوالات متفاوتی را مجاز یا معنی دار می‌دانند. انقلاب علمی عبارت است از طرد یک پارادایم و قبول پارادایمی دیگر که از سوی جامعه علمی صورت می‌گیرد. بودن در یک پارادایم به معنای دیدن جهان به گونه‌ای متفاوت و توصیف جهان به گونه‌ای متفاوت است. نه تنها مسایل در چارچوب پارادایم طرح می‌شوند، بلکه عینیت^۳ امور واقع در چارچوب این پارادایم معنی دار می‌شوند. لذا صدق تابعی از پارادایم خواهد شد. ولی آیا معیاری برای انتخاب بین پارادایم‌ها وجود دارد؟ کوهن معیارهای چندی را معرفی می‌کند: «دقت پیش‌بینی، بویژه پیش‌بینی کمی، توازن بین موضوعات روزمره و پیچیده، تعداد مسایل حل شده، سادگی، گستردگی و سازگاری با حوزه‌های دیگر» (کوهن، ۱۹۷۰، ص ۱۵۴). این معیارها مبتنی بر ارزش‌های جامعه علمی است. تعیین این ارزشها نیز «در تحلیل نهایی باید روان شناختی یا جامعه شناختی باشد. یعنی باید توصیف یک نظام ارزشی یا یک ایدئولوژی

1. Hands

2. Paradigm

3. Objectivity

باشد که بواسطه نهادها استمرار می‌یابد» (لاکاتوش و ماسگریو^۱، ۱۹۷۰، ص ۲۱). از نظر کوهن «هیچ معیاری بالاتر از موافقت جامعه مربوطه نیست» (کوهن، ۱۹۷۰، ص ۹۴). و یا «معرفت علمی، همچون زبان، ذاتا مملوک مشترک یک گروه است... و برای فهم آن به دانستن ممیزات ویژه گروه‌هایی که آن را ایجاد و از آن استفاده می‌کنند نیاز داریم» (همان، ص ۲۱۰). از نظر کوهن پارادایم‌های رقیب غیر قابل مقایسه‌اند لذا با بحث منطقی نمی‌توان یک پارادایم را بر دیگری ترجیح داد بلکه در نهایت عامل تغییر پارادایم روان‌شناختی یا جامعه‌شناختی است و صدق تابعی از اجماع درون پارادایم می‌شود.

ولی آیا گذر از یک پارادایم به دیگری پیشرفت علمی بوجود می‌آورد یا به عبارتی ما را به صدق نزدیک تر می‌کند؟ «پاسخ کوهن یک نه بی ابهام است. از نظر کوهن چون پارادایم جدید نسبت به قبلی غیر قابل مقایسه است، ضوابط عینی و مستقل از الگوی فکری وجود ندارد که بتوان برای تشخیص صادق تر بودن پارادایم جدید به کار برد.» (گلاس و جانسون، ۱۳۷۲، ص ۲۳۰). و این به معنای نسبی‌گرایی و تقابل با عقلانیتی است که پوپر و لاکاتوش داعیه دار آن بودند. هر چند کوهن نه خود را نسبی‌گرا می‌داند نه ضدعقگرا.

با مطرح شدن روش‌شناسی کوهن در دهه ۱۹۶۰ گروهی از مورخان علم اقتصاد به پژوهش در علم اقتصاد با این رویکرد پرداختند. تحلیل کوهنی از فرایند علم به دو صورت قابل بررسی است: الف- ماهیت رشته اقتصاد به مثابه یک پارادایم که در قالب مکاتب (جدول ۳) و نظریه‌ها (جدول ۴) متبلور می‌شود. ب- وجود انقلاب‌های علمی در علم اقتصاد (جدول ۵).

جدول ۳- مکاتب اقتصادی به مثابه پارادایم

اقتصاد سیاسی رادیکال/پساکینزی‌ها	نئوکلاسیک	کلاسیک
Eichner and Kregel, 1975	Coats, 1969	Gordon, 1965
Dow, 1985	Dow, 1985	
Sweezy, 1971	Gordon, 1965	
Zweig, 1971	Miller, 1993	
	Ward, 1972	

1. Musgrave

جدول ۴- نظریه‌های اقتصادی به مثابه پارادایم

نظریه مصرف	نظریه بنگاه	تبادل عمومی
Argyrous, 1992	Loasby, 1971	Coats, 1969
	Dobson, 1994	Dow, 1981

جدول ۵- تغییر پارادایم به مثابه انقلاب های کوهنی

صورت‌نگارایان	نهاییون	کینزین‌ها
Ward, 1972	Coats, 1972	Coats, 1969
	O'Brien, 1976	Dillard, 1978
	Schabas, 1990	Leijonhufvud, 1976
		McGovern, 1995
		Mehta, 1974, 1979
		Stanfield, 1974
		Ward, 1972·Winch, 1969

البته انتقاداتی از سوی برخی اقتصاددانان در مورد روش‌شناسی کوهن مطرح شده است که مهمترین انتقادات، یکی مربوط به ابهام در اصطلاح‌شناسی^۱ کوهن و دیگری مربوط به عدم تطبیق آن با رشد علم اقتصاد است. به عنوان مثال استیگلر^۲ عدم دقت در تعریف مفهوم پارادایم را مانعی بر سر راه آزمون در علم اقتصاد می‌داند: «نقد اساسی من به کوهن، ناتوانی او در تصریح ماهیت پارادایم است به گونه‌ای که تز اصلی آن قابل آزمون تجربی باشد» (استیگلر، ۱۹۶۹، ص ۲۲۵). ویتروپ (۱۹۷۹) الگوی کوهنی انقلاب و افول و ظهور پارادایم‌ها را منطبق با تاریخ اندیشه اقتصادی نمی‌داند.

نتیجه

در این مقاله به بررسی مفهوم صدق در روش‌شناسی علم اقتصاد پرداختیم. برای این کار تاریخ روش‌شناسی را به دو دوره قبل و بعد از تاثیر فلسفه علم تقسیم کردیم. در دوره قبل از تاثیر فلسفه علم، دیدیم که علم اقتصاد با رویکرد نهادگرایانه افرادی چون "اسمیت" آغاز شد. با تحول علم اقتصاد در دستان افرادی چون "ریکاردو" و

1. Terminology

2. Stigler

"والراس"، اقتصاد به علمی قیاسی، اکسیوماتیک و پیشینی تبدیل شد به طوری که نهادها و به دنبال آن عوامل اجتماعی و تاریخی از آن جدا شد و علم اقتصاد از اقتصاد سیاسی به اقتصاد ناب تبدیل گردید. در این دوران که اوج آن را در کار "رابینز" می‌توان دید، صدق به معنای تطابق با اصول اولیه (اصول متعارف^۱، اصول موضوعه^۲، قضایای بنیادی^۳) علم اقتصاد تفسیر می‌شد. با تحول در فلسفه علم در قرن بیستم، روش‌شناسی علم اقتصاد نیز از آن متأثر شد و عده‌ای از اقتصاددانان تلاش کردند با استفاده از روش‌شناسی‌های گسترش یافته در فلسفه علم، مسئله صدق را با اتخاذ یک رویکرد تجربه‌گرایانه حل کرده و علم اقتصاد را به معیارهای علم فیزیک نزدیک کنند. به همین جهت شاهد ظهور روش‌شناسی‌های اثبات‌گرا و ابطال‌گرا در علم اقتصاد هستیم. به دلیل معضلات روش‌شناسی، اثبات‌گرایی و ابطال‌گرایی جای خود را به رویکردهای ساختاری به علم می‌دهد.

در رویکرد ساختاری لاکاتوش و کوهن به علم، اگر چه مسایل رودر روی ابطال‌گرایی تا حدی کاهش می‌یابد اما مسایل جدیدی بروز می‌کند از جمله تکثری که در نظریه‌ها و مکاتب علم اقتصاد با توجه به این رویکردها پذیرفته می‌شود و علم اقتصاد را دچار یک تکثر و نسبیت می‌کند و باعث می‌شود مسئله صدق به محاق رود. نکته حایز اهمیت در این رابطه آن است که بکارگیری این روش‌شناسی‌ها در علم اقتصاد به عنوان یک علم اجتماعی یک تفاوت بنیادی با بکارگیری آنها در علم فیزیک دارد و اگر به این تفاوت بنیادی توجه نشود مسئله صدق در علم اقتصاد قابل حل نخواهد بود. در علم فیزیک یا علوم طبیعی یک آزمایش (تجربه) سخت^۴ امکان پذیر است چرا که واقعیت از جنس ماده است و قانون مندی خود را دارد، لذا در مقابل نظریه‌های ما مقاومت می‌کند و آزادی ما در نظریه پردازی همواره بواسطه این مقاومت محدود می‌شود. به همین جهت می‌توان به ایده صدق به عنوان یک اصل تنظیم‌کننده^۵ امیدوار بود. ولی در علوم اجتماعی از جمله علم اقتصاد واقعیت، محصول کنش معنی‌دار انسانی است که در یک ترتیبات نهادی انجام می‌شود و آزمون تجربی سخت که تعیین

-
1. Axiom
 2. Postulate
 3. Theorems
 4. Crucial
 5. Regulative

کننده باشد و بواسطه آن بتوان بین نظریه‌های رقیب انتخاب انجام داد، ممکن نیست. دلیل آن نیز مسئله عینیت در علوم اجتماعی است. در علم فیزیک، امر واقع اگر چه تابع نظریه است ولی قابل تکرار، اندازه‌گیری کمی و قابل مشاهده است و این ویژگی‌ها ضامن عینیت است. ولی در علم اجتماعی تحقق امر واقع، مشروط به عمل کنش‌گران در یک ترتیبات نهادی است که ممکن است قابل مشاهده، قابل تکرار و قابل تقلیل به اندازه‌گیری کمی نباشد، بلکه در عوض، باید قاعده حاکم بر آن کنش را فهم کرد. فهم کنش معنی دار افراد در گروه این است که نظریه‌های ما برخاسته از همان ترتیبات نهادی باشد که زمینه^۱ کنش قرار گرفته است. این باعث می‌شود که منشاء نظریه‌های ما اهمیت پیدا کند. یعنی منشاء نظریه باید همان زمینه نهادی^۲ باشد. این در تقابل با تمایزی است که فلسفه علم تجربه‌گرا در قرن بیستم، در قالب مدل فرضیه‌ای-قیاسی، بین "مقام کشف" و "مقام داوری" قایل شده است. البته "کوهن" قایل به این تمایز نیست. قبول این تمایز توسط روش‌شناسی مرسوم (مبتنی بر مدل فرضیه‌ای-قیاسی) در فلسفه علم به معنی این است که در روش‌شناسی، منشاء نظریه‌ها اهمیتی ندارد چرا که به علمیت و عقلانیت حاکم بر علم، بی‌ارتباط است و نقشی در بازسازی منطقی و عقلانی علم که هدف فلسفه علم مرسوم است ندارد، بلکه مربوط به علوم دیگر مثل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و... است. به عبارتی سوال در باره منشاء نظریه‌ها سوالی است مربوط به "مقام کشف" و این مقام ربطی به روش‌شناسی ندارد. ولی در علم اقتصاد منشاء نظریه به دلایل گفته شده (در بالا) مهم است به همین جهت نیازمند یک روش‌شناسی هستیم که نه تنها به "مقام کشف" توجه کند بلکه نسبت آن را با "مقام داوری" نیز در نظر بگیرد، تا بتواند مسئله صدق را نیز از این طریق حل کند. البته استفاده از مفهوم پارادایم کوهن می‌تواند نقطه شروع مناسبی باشد ولی باید با یک رویکرد نهادگرا ترکیب شود تا نسبت پارادایم و نهادها مشخص شود تا این امکان فراهم شود که نسبت پارادایم با واقعیت اقتصادی مشخص شود تا در حل مسئله صدق، به نسبی‌گرایی یا ابزارگرایی نرسیم. برای اقتصاددانان کلاسیک، نظریه از دل نهادها بر می‌خواست. به همین جهت منشاء نظریه نه تنها مهم بود بلکه ضامن صدق نظریه بود و از این رو با نگاه ابزارگرایانه‌ای مثل فریدمن بیگانه بودند. برای حل مسئله صدق باید

1. Context

2. Institutional Context

رابطه بین نظریه و واقعیت اقتصادی در نظر گرفته شود. واقعیت اقتصادی حاصل کنش نهادمند افراد است به همین جهت نظریه باید بر مبنای ترتیبات نهادی موجود در جامعه شکل بگیرد تا "صادق" باشد. لذا رویکرد ما در نظریه پردازی باید نهادگرایانه باشد تا منشاء نظریه‌ها در نظر گرفته شود. این به معنای نفی مدل فرضیه‌ای - قیاسی نیست بلکه به معنای ورود "مقام کشف" به روش و موضوعیت داشتن آن در امر نظریه پردازی است. الگوی روش‌شناسی کوهن می‌تواند الگوی مناسبی برای منظور ما باشد به شرطی که با یک رویکرد نهادگرا به واقعیت اقتصادی تلفیق شود. یعنی پارادایم، مبتنی بر نهادهای موجود در جامعه شکل بگیرد تا پارادایم نسبت خود را با واقعیت حفظ کند و صدق صرفا امری درون پارادایمی باقی نماند. ولی رویکرد نهادگرا به معنی بازگشت دوباره به نهادها است، نهادهایی که با رویکرد قیاسی و انتزاعی ریکاردو از یک سو و روش ریاضی والراس از سویی دیگر، از حوزه علم اقتصاد خارج شده است. بنابراین استفاده از روش‌شناسی‌های موجود در فلسفه علم اگر چه ثمربخش بوده است ولی چون علم اقتصاد یک علم اجتماعی است و نهادها در آن نقش مهمی بازی می‌کنند باید با یک رویکرد نهادگرایانه تکمیل شود.

منابع

- اکاشا، سمیر (۱۳۸۸)، فلسفه علم، ترجمه هومن پناهنده، تهران، فرهنگ معاصر.
- بلاگ، مارک (۱۳۸۷)، روشن‌شناسی علم اقتصاد، ترجمه غلامرضا آزاد (ارمکی)، تهران، نشر نی.
- چالمرز، آلن (۱۳۸۹)، چیستی علم، ترجمه سعید زیباکلام، تهران، سمت.
- گلاس، ج.س.؛ جانسون و. (۱۳۷۲)، اقتصاد: پیشرفت، رکود یا انحطاط، ترجمه محسن رنانی، تهران، انتشارات فلاح ایران.

Caldwell, B. (1982) *Beyond Positivism*, London: Allen & Unwin.

Caldwell, B. (1991) 'Clarifying Popper', *Journal of Economic Literature* 29(1):1-33.

Friedman, M. (1953) 'The methodology of positive economics', in Milton Friedman (ed.), *Essays on Positive Economics*, Chicago: Chicago University Press.

Hands, W. (1985) "Second Thoughts on Lakatos", *History of Political economy*, vol. 17, pp. 1-16.

Hausman, D. (1992) *The Inexact and Separate Science of Economics*, Cambridge: Cambridge University Press.

Hutchison, T.W. (1938) *The Significance and Basic Postulates of Economic Theory*, London: Macmillan.

Kuhn, T. (1970) *The Structure of Scientific Revolutions*, Chicago: The University of Chicago Press.

Kunin, L. and Weaver, F.S. (1971) 'On the structure of scientific revolutions in economics', *History of Political Economy* 3:391-7.

Lakatos, I. and Musgrave A. (eds) (1970) *Criticism and the Growth of Knowledge*, Cambridge: Cambridge University Press.

- Machlup, F. (1955), 'The Problem of Verification in Economics', Southern Economic Journal, 22, 1–21.
- Machlup, F.(1956), 'Rejoinder to a Reluctant Ultra-empiricist', Southern Economic Journal,23, 483–493.
- Popper, K. (1959) *Logic of Scientific Discovery* (New York: Science Editions).
- Quine, W. V., ([1951] 1980), "Two Dogmas of Empiricism," in *From a Logical Point of View*. Cambridge, MA: Harvard University Press
- Robbins, L. (1932) *An Essay on the Nature and Significance of Economic Science*, London: Macmillan.
- Stigler, G. (1969) "Does Economics Have a Useful Past?" *History of Political Economy*, vol. 1, pp. 217-30.
- Weintraub. E. R. (1979) *Microfoundations: The Compatibility of Microeconomics and Macroeconomics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Walras,L.(1954),*elements of pure economics*,Homewood:illinoise.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی